

بنام خدا

داستان سه ماهی

حضرت مولانا دربارهٔ انسان‌های عاقل و نیمه عاقل و انسان احمق صحبت کرده و گفته که انسان عاقل با درخشش عقل و زنده شدن به حضور خود را به مقصد می‌رساند، یعنی با خدا یکی می‌شود و از دام این دنیا رهایی پیدا می‌کند. و انسان نیمه عاقل چون خود راه را نمی‌داند، پس باید با یک انسان عاقل همراه شود و درس زندگی را از او یاد بگیرد و اگر این کار را نکند، او هم راه را پیدا خواهد کرد و نجات می‌یابد. اما انسان احمق نه خود راه را می‌داند و نه با عاقلی همراه می‌شود و بالاخره این نادانی او را به دام انداخته و نابود می‌کند. حضرت مولانا برای فهم بیشتر این مسئله داستان سه ماهی را می‌آورد.

سه ماهی در آبیگر زندگی می‌کردند، روزی سه نفر ماهیگیر از آنجا رد می‌شدند، که چشمشان به آن سه ماهی در آبیگر افتاد و فوراً رفتن تا دام بیاورند و آن ماهیان را به دام ببندازند. یکی از آن ماهیان که عاقل بود، متوجه شد که خطری در راه است و بدون معطلی آبیگر را ترک کرد. اول می‌خواست با آن دو رفیقش مشورت کند، اما دید که فایده‌ای ندارد چون آنها متوجه خطر نشده بودند، شاید با او همراه نمی‌شدند و او را هم از تصمیمش سست می‌کردند. پس به تنهایی راه دریا را پیش گرفت و رفت و خود را نجات داد. و اما ماهی نیمه عاقل از این که دوستش ناگهان آبیگر را ترک کرد، متوجه شد که شاید خطری در راه است و او هم به فکر نجات خود افتاد و خود را بر روی آب بی‌حرکت کرد و خود را به مردگی زد. هنگامی که صیادان آمدند و او را در این حال که زیر و رو شده، دیدند به امید اینکه شاید نیمه جانی در او باشد او را برداشته و بر روی ماسه‌های ساحل انداختند تا که شاید زنده باشد و گوشتش حلال، اما ماهی نیمه عاقل با زیرکی خود را کم کم غلطاند و به آب دریا رساند و به دریا فرو رفت و نجات پیدا کرد. و اما ماهی احمق و نادان که هیچ دوراندیشی نداشت به دام افتاد و در آتش سرخ شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲ تا ۲۲۱۲

قصهٔ آن آبیگر است ای عنود

که درو سه ماهی اشگرف بود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۲۲۰۲

در کلیله خوانده باشی، لیک آن

قشر قصه باشد و، این مغز جان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۲۲۰۳

چند صیادی سوی آن آبیگر

برگذاشتند و، بدیدند آن ضمیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۲۲۰۴

پس شتابیدند تا دام آورند

ماهیان واقف شدند و هوشمند

-مولوی مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۵

آنکه عاقل بود عزم راه کرد

عزم راه مشکل ناخواه کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶

گفت با اینها ندارم مشورت

که یقین سستم کنند از مقدرت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷

مهر زاد و بود بر جانشان تند  
کاهلی و جهلشان بر من زند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۸  
مشورت را زنده ای باید نکو  
که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹  
ای مسافر با مسافر رای زن  
زآنکه پایت لنگ دارد رای زن  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰  
از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست  
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱  
گر وطن خواهی گذر ز آن سوی شط  
این حدیث راست را کم خوان غلط  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۱ تا ۲۲۳۵  
گفت آن ماهی زیرک ره کنم  
دل ز رای و مشورتشان بر کنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۱  
نیست وقت مشورت، هین راه کن  
چون علی تو آه اندر چاه کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

محرم آن آه، کمیاب است بس  
شب رو و پنهان روی کن چون عَسَس  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳  
سوی دریا عزم کن زین آبگیر  
بحر جو و تَرکِ این گرداب گیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴  
سینه را پا ساخت، میرفت آن حذور  
از مقام با خطر تا بحر نور  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸ تا ۲۲۴۴  
رفت آن ماهی ره دریا گرفت  
راه دور و پهنه پهنه گرفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

رنجها بسیار دید و عاقبت  
رفت آخر سوی امن و عاقبت  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۹

خویشتن افکند در دریای ژرف  
که نیابد حدّ آن را هیچ طرف  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۰

پس چو صیّادان بیاوردند دام  
نیم عاقل را از آن شد تلخ کام  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۱

گفت آه ، من فوت کردم فرصه را  
چون نگشتم همراه آن رهنما؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲

ناگهان رفت او ولیکن چونکه رفت  
می بایستم شدن در پی به تفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۳

بر گذشته حسرت آوردن خطاست  
باز ناید رفته، یاد آن هبّاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۲۲۶۶ تا ۲۲۸۲  
گفت ماهی دگر وقت بلا  
چونکه ماند از سایه عاقل جدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶

کو سوی دریا شد و از غم عتیق  
فوت شد از من چنان نیکو رفیق  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۷  
لیک زآن نندیشم و بر خود زخم  
خویشتن را این زمان مُرده کنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸

پس برآرم اِشکم خود بر زَبَر  
پشت زبر و، می‌روم بر آب بر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۹  
می‌روم بر وی چنانکه خَس رود  
نی به سبّاحی چنانکه کس رود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۰

مُرده‌گردم خویش بسپارم به آب  
مرگ پیش از مرگ، امن است از عذاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱

مرگ پیش از مرگ، امن است ای فتی  
این چنین فرمود ما را مصطفی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱  
گفت مُوتُوا کُلُّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ  
يَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمُوتُوا بِاَلْفِتَنِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۳  
همچنان مُرد و شکم بالا فکند  
آب می بردش نشیب و گه بلند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴  
هریکی ز آن قاصدان بس غُصّه بُرد  
که دریغا ماهی بهتر بمرُد  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۵  
شاد می شد او از آن گفت دریغ  
پیش رفت این بازی ام، رستم ز تیغ  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۶  
پس گرفتش یک صیاد ارجمند  
پس بر او تُف کرد و بر خاکش فکند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۷  
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب  
ماند آن احمق، همی کرد اضطراب  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸

از چپ و از راست می جست آن سلیم  
تا به جهد خویش برهاند گلیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۹  
دام افکندند و اندر دام ماند

احمقی او را در آن آتش نشانند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰  
بر سر آتش، به پشتِ تابه ای  
با حماقت گشت هم‌خوابه ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۱

او همی جوشید از تَفِّ سَعْبِیر  
عقل می گفتش: آلم یأتک نَذیر؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲  
آیا هشدار دهنده ای نزد تو نیامد؟  
اشاره است به آیهٔ ۶ تا ۸ سوره مُلک

و برای کسانی که به پروردگار خویش کفر ورزیدند عذاب دوزخ است و آن بد جایگاهی است و چون در آن فکنده شوند بانگی سهمناک از آن شنوند و در آن حال، دوزخ بر می‌دمد و گویی که می‌خواهد از خشم پاره پاره شود. و هرگاه که گروهی در آن فکنده شوند خازنان دوزخ بپرسند ایشان را: مگر هشدار دهنده‌ای سوی شما نیامده است؟

با تشکر خدیجه از سنندج